

قتلگاه

حسن حسام

هر بامداد

در سرزمین زندانی

میان خنجر و فتوا

با حکمِ قاضیانِ شریعت

چندین سرِ محارب و مفسد

بر دار شرع

آونگ می‌شود

آنگاه

خواجه تا شان

هم دوش حاجبان و مریدان

پشت خلیفه ی مُنجی

بر فرش خون خلایق

نماز وحشت می خوانند

و در ضیافت قاضی

کباب سوخته بر سفره می خورند ،

از قلبِ مادران عزادار

*

این جا

در سرزمین زندانی

هر بامداد

فاجعه تکرار می شود

امروز نوبت تو رسیده است

ای شیرکوی گُرد

آن ها صدای آوازت

خاموش کرده اند

و چشم های جوانت

جویده اند

ای گُرد کرد
تو اما ،
نه اولین هستی
نه آخرین مقتول
تو بیشمارانی
از مایی
هماره پرچم مایی....

ششم نوامبر دوهزار و سیزده
پاریس